

قاضی های روحانی دادگاه او مأموران شوروی هستند^{۱۱۱}.
 آخرین حضور علنی قطب زاده هنگامی بود که در برابر دادگاه
 انقلاب ارتش حاضر گردید^{۱۱۲}. در جایگاه متهمان در کنار قطب زاده
 سه سرهنگ و سه روحانی، شامل داماد شریعتمداری حضور داشتند.
 با اعلام بیعت با امام، انقلاب و جمهوری اسلامی، قطب زاده، دریافت
 وجوهی از خارج را گردن گرفت. اما با ابراز این که قصد آنان
 دستگیری، نه کشتن امام و تغییر دولت، نه سرنگونی نظام بوده،
 اظهارات اولیه خویش را اصلاح نمود. اگرچه یکی از همین افسران
 وجود هر نوع توطئه ای را رد کرد، روحانی دیگری به رساندن
 پیام هایی از سوی قطب زاده به شریعتمداری، سعودی ها، اروپای
 سوسیالیست و تاجری در آلمان غربی اعتراف نمود. همین قضیه
 مستمسکی به دست قاضی داد تا به قطب زاده رحم نکند. یکی از
 نزدیکان قطب زاده مدعی است که شب اعدام وی، احمد خمینی، پسر
 امام، با ارسال پیامی به او پیشنهاد کرد اگر برای نجات جانش علنی
 التماس کند مشمول عفو واقع خواهد شد^{۱۱۳}.

بازداشت قطب زاده منجر به "اعترافات" شریعتمداری؛ به احتمالی
 برای نجات جان دامادش هم شد. شریعتمداری ضمن ظاهر شدن بر
 صفحه تلویزیون، به خاطر مطلع نساختن مقامات صالحه از این
 توطئه، عذرخواهی کرد. او اتهامات دیگر را به عنوان سخنان بی پایه
 و اساس مردود دانست. "تازه"، به گفته او، "من تصور نمی کردم این
 شایعات دامنه دار به گوش مسئولان نرسیده باشد"^{۱۱۴}. دادستان کل، با
 انتشار این سخنان در مطبوعات، آنها را "اقرار به گناه"^{۱۱۵} تعبیر کرد.
 سرمقاله یکی از روزنامه ها، علنی می پرسد "چه سندی بهتر از اعتراف
 به توطئه از زبان خود توطئه گران برای اثبات گناه آنها وجود دارد؟"^{۱۱۶}.
 حجت الاسلام رفسنجانی، امام جمعه وقت تهران، اعلام می دارد که
 هرکس از جزئیات چنین "توطئه شیعی"^{۱۱۷} آگاه باشد و آن را خبر
 ندهد، مستحق احترام عمومی نیست. یکی از پسران شریعتمداری، هر
 چند بیهوده، از اروپا مدعی است که طبق نص صریح قوانین شرع کلیه
 اظهارات اجباری باطل و فاقد اعتبار قانونی است^{۱۱۸}.

حکومت از "اعترافات شریعتمداری" برای تبلیغات تمام عیار علیه

او، استفاده کرد، وی را "لیبرالی" وابسته به ساواک، سلطنت طلبان، سعودی‌ها و غرب معرفی کرد. رژیم با انتشار اسناد سفارت آمریکا، او را آشتی طلب توصیف کرد. آنها تلاش داشتند از او فردی بسازند که شیفته تجملات است و قصد تجزیه آذربایجان از ایران را دارد. تظاهرکنندگان خشمگین با محاصره منزل سکونت وی خواهان مرگش بودند. حاکمیت، باین ادعا که شاه وی را به مقام آیت‌اللهی رسانده، صلاحیت مذهبی او را زیرسؤال برده و برای اثبات این مدعا عکسی که در سال ۱۳۲۵ از او در کنار شاه گرفته شده بود را تجدید چاپ کرد. سرانجام، در یک اقدام بی سابقه او را خلع لباس کرده، اعلام داشتند که از رتبه آیت‌اللهی برکنار گردیده و بنابراین حق دریافت خمس و ذکات را ندارد. او تا سال ۱۳۶۵، هنگامی که در اثر مرگ طبیعی درگذشت، در خانه خود محبوس ماند. به طور خلاصه، تخریب او بابه اصطلاح اعترافات خودش عملی گردید.

سلطنت طلبان

ارتشبد حسین فردوست^{۱۱۱}، در فروردین سال ۱۳۶۶، همبازی کودکی از یادهارفته؛ ولی سرشناس شاه، برای نخستین بار در طول زندگی طولانی حرفه‌ای خود در برابر صفحه تلویزیون ظاهر شد. به گفته خودش، او "دومین مرد قدرتمند حکومت واژگون شده"^{۱۱۲} بود که مدت یک دهه، اداره تمام امور روزمره، در مقام قائم مقام ساواک زیر نظر او بود. طی بیست سال، او مسئول دفتر ویژه اطلاعات^{۱۱۳} - گونه‌ای ساواک در ساواک - بود. بلافاصله پس از انقلاب، گمان می‌رفت که او به انقلابیون پناه برده و اطلاعات حیاتی را در اختیار آنان قرار داده و ساواک را به ساواما^{۱۱۴}؛ سازمان اطلاعات - امنیتی مخفی جدید، تبدیل کرده است. حضور فردوست در یک برنامه تلویزیونی در شکل "مصاحبه‌ای" بدون تاریخ ارائه شد. این نخستین و آخرین حضور تلویزیونی وی بود. سه هفته بعد دولت اعلام کرد که او در اثر "کهولت و عوارض طبیعی دیگر" فوت کرده است.

مصاحبه فردوست، تلقی عمومی از خاندان پهلوی، بویژه "فساد"

بی حد و حصر و "انکای" به بیگانگان، را تقویت نمود. فردوست سخنانش را با ترسیم زندگینامه خود، ضمن تکیه بر دوستی دور و درازش با شاه پیشین، آغاز کرد: دوران کودکی اش در کاخ سلطنتی، سال‌های تحصیل در مدرسه خصوصی «لروزه»^{۱۲۳} سویس در کنار ولیعهد، دوران آموزشی مدرسه نظام همراه ولیعهد، و سی و هشت سال خدمت در کاخ و نیروهای امنیتی شاهنشاهی. این سال‌ها، به تأکید او، بصیرت درونی عمیقی در خصوص کارکرد رژیم گذشته به وی داده بود.

با تثبیت باورپذیری خود، فردوست به شرح و تفصیل فساد حاکمیت پیشین و وابستگی آن به خارجیان پرداخت. او باور داشت، برگزیدگان آن دوره، آنچنان آزمند، پولدوست و تاراجگر بودند که دفتر ویژه اطلاعات تنها برای رسیدگی به موارد اختلاس‌های کلان دست‌کم به ۱۰۰۰۰ مأمور تمام وقت تحقیق احتیاج داشت. "برای پیگیری کلاهبرداری‌های کم‌اهمیت‌تر که هیچ راهی وجود نداشت". او همچنین "برملا ساخت" که انگلیسی‌ها بیشتر چه در ازدواج و چه در طلاق شاه و فوزیه شاهزاده مصری دست داشتند و ترتیبی داده بودند تا کارگزار ویژه‌شان به نام ارنست پرون در کالج لروزه با ولیعهد وقت طرح دوستی ریخته و سپس با خاتمه تحصیلات همراه وی برای زندگی در کاخ سلطنتی، عازم ایران شود^{۱۲۴}. به علاوه، او فاش ساخت که شاه به طور روزانه با سِر جی ریپورتر - سرپرست فرضی ام. آی. ۶ در تهران - ملاقات می‌کرد. به ادعای او، نام حقیقی شخص یادشده شاهپور جی، زرتشتی‌زاده هندی بود که تظاهر می‌کرد خبرنگار تایمز لندن است.

این دو مبحث در کتابی با عنوان «خاطرات ارتشبدبازنشسته حسین فردوست» که پس از مرگ وی انتشار یافت، بیشتر بسط پیدا کرد. این مطالب به شکل پاورقی‌های پی‌درپی طی سه سال و بار دیگر در سال ۱۳۷۷، در روزنامه‌ها نیز به چاپ رسید^{۱۲۵}. این کتاب طولانی، پُریچ و خم و تکراری به شرح و بسط چگونگی "چپاول کشور" از سوی طبقه ممتاز به وسیله حق و حساب‌های بازرگانی، قراردادهای خرید اسلحه، بساز و بفروشی، احتکار بازار، قمار، اختلاس‌های

آشکار و قاچاق هرویین پرداخته است. کتاب می‌کوشد این توهم مشخص را القاء کند که تنها فرد درستکار در کشور، خود نویسنده بوده است. این حدیث فساد شامل بسیاری از شایعات درباری، بویژه علاقه سیرناشدنی شاه به "فواحش، وراجی‌ها، زنان ول و همسران مردان دیگر" هم می‌شد. او در همین زمان است که شایعات، طمع و غیبت‌های زنان، نظیر همسر و خواهران شاه، را عامل فروپاشی نظام می‌داند. فردوست می‌نویسد که او، برای خلاصی از نق‌های دائم همسرش، وی را راهی ایالات متحده آمریکا کرد. کتاب به روشنی برای تقویت این باور که بخش عمده‌ای از زوال معنوی حاکمیت ناشی از بهره‌برداری از زنان بوده، طراحی شده است.

مبحث دوم حتی بیشتر بسط داده شده است. براساس ادعای کتاب، قدرت‌های بزرگ، بویژه بریتانیا، مستقیم یا غیرمستقیم، از طریق سفارتخانه‌ها، مستشاران نظامی، مأمورین مخفی، خانواده‌های اشرافی و احزاب سیاسی، بر ایران چیره شده بودند. آنها خانواده‌های اشرافی، "بسیاری از حقوق بگیران خود آنان" را پرورش می‌دادند. فراماسونری از آنها تغذیه می‌کرد و "بسیاری از دولتمردان متکی به این توطئه پنهان بودند". آنها همچنین بهایی‌ها را که یکی از این افراد، سپهبد عبدالکریم ایادی، پزشک دربار، راسپوتین ایران بود، علم کردند، آنها روی یهودیان که "نه تنها اسرائیل، بلکه آمریکا" را هم زیر سیطره خود داشتند، خیلی حساب می‌کردند. انگلیسی‌ها به پرون دستور داده بودند در درون کاخ سلطنتی، بانندی از همجنس‌بازان به راه‌اندازد. سرنخ تشکل‌های غیرمذهبی (سکولار) چون حزب توده و جبهه ملی هم در دست انگلیسی‌ها بود. دراصل، مصدق همواره در اقدامات خود منافع انگلیسی‌ها را در نظر می‌گرفت و مسبب حرکت ملی‌سازی شرکت نفت هم "خود انگلیسی‌ها" بودند. حزب توده هم زیر نفوذ انگلیس و شوروی قرار داشت. در کتاب ادعا شده است که:

کلیه شیفتگان قدرت سعی دارند با چاپلوسی دل‌لندن و واشنگتن را به دست آورند. مسلماً آنهایی که بهترین ارتباطات خارجی را، به ویژه با سازمان‌های جاسوسی، دارا بودند شانس بهتری برای ترفیع مقام در اختیار داشتند. ویژگی‌های شخصیتی، مثل

نادرستی، شارلاتان بازی و تملق هم به هر شکل بی تأثیر نبود. اگر مأموران، زن بودند، می توانستند از طریق ارتباطات جنسی نامشروع به شغل و مقام مورد نظرشان برسند. البته همین امر در مورد مردان هم صادق بود.

بخش اعظمی از کتاب به مسئله امنیت داخلی - تخصص خود فردوست - اختصاص یافته است. به ظاهر تأسیس دفتر ویژه اطلاعات پیشنهاد شخص ملکه الیزابت بوده و منجر به اعزام فردوست به لندن برای فراگیری آموزش های مربوط به چگونگی گردآوری گزارش های مستدل و مفید می گردد. این آموزش ها چندان باب طبع واقع نمی شود. برای فردوست "روش های علمی آموزش" ارجحیت داشت، به همین خاطر، چون سیا بیشتر طرفدار "شیوه های ناشیانه تر" بود، او مأموران ساواک را به موساد گسیل می داشت. او همچنین یادآور می شد که ام. آی. ۶ در خصوص دانش خود نسبت به ایران از سیا پیشی گرفته بود.

فردوست در پایان تلاش نمود تا چگونگی زنده ماندن خود را در دوران انقلاب شرح دهد. او به عنوان مسئول دفتر ویژه اطلاعات، قادر به درک این مسئله بود که رژیم، فاسدتر از آن است تا از این دگرگونی جان سالم به در ببرد. او همچنین می دانست که تنها امام قادر خواهد بود نظم و قانون مورد نیاز کشور را به آن بازگرداند. بنابراین خود را در معرض مهر و بخشش امام قرار داد. "اما، به ادعای خودش، "توده های ها و سلطنت طلبان این شایعات شوم را بر سر زبان ها انداختند که من با دستگاه امنیتی تازه همکاری می کنم". آشکارا، بسیاری - نظیر هواداران خمینی - در شگفت بودند که وقتی افراد بسیار کم اهمیت تری کشته شدند، چرا فردوست باید زنده بماند؟

پیروان پیشین خمینی

اگر از فردوست برای بی اعتباری نظام گذشته بهره گرفته شد، نمایش به همان نسبت بحث انگیز تلویزیونی حجت الاسلام سید مهدی هاشمی به خاطر رساندن پیامی صریح به هر پیرو مکتبی بود که

سودای عدول از راه و روش رسمی رادر سر می پروراند. هاشمی نام‌آشنایی در محافل مذهبی بود. او برادر داماد قائم‌مقام خمینی، آیت‌الله العظمی منتظری بود. برادر او [هادی] رییس دفتر منتظری بود و در نفوذ و ارتقاء مقام به وی خیلی کمک کرده بود. پدر آنها مُدَرِّس منتظری بود و رفتارش با او همانند یکی از افراد خانواده خود بود. هاشمی خود یکی از اعضای شورای رهبری سپاه پاسداران انقلاب بود و به‌عنوان فرمانده ستاد تعلیمات و تبلیغات اسلامی و بخش بین‌الملل (فرماندهی جنبش‌های رهایی‌بخش اسلامی - م) انجام وظیفه می‌کرد. در مقام دوم خود، پول و اسلحه به لبنان و افغانستان می‌فرستاد^{۱۲۶}.

هاشمی در سال ۱۳۵۶ وقتی ساواک وی را به‌خاطر قتل‌های خودسرانه فواحش، لواط‌گران و قاچاقچیان مواد مخدر دستگیر کرد، به پای میز محاکمه پُر جنجالی کشیده شد. او به قتل روحانی محافظه‌کاری که علنی به آیت‌الله منتظری توهین کرده بود نیز متهم شده بود^{۱۲۷}. در آن زمان، تمامی مخالفان از هاشمی، به‌عنوان قربانی بیگناه، حمایت و ساواک را به دلیل تلاش برای هتک حرمت روحانیون محکوم می‌کردند. او در سال ۱۳۵۷ به عنوان یک قهرمان مذهبی از زندان آزاد شد.

حکومت جدید، هاشمی را به اتفاق چهل نفر از همدستانش در سال ۱۳۶۵ بازداشت کرد. نخستین دلیل دستگیری وی، مخالفت او با معاملات پنهان حکومت با ایالات متحده و اسراییل بود. او در اعتراض به سفر مک‌فارلین، فرستاده ویژه مخفی رونالد ریگان، در مرکز شهر تهران تظاهراتی برپا کرد. همچنین او بود که خبر این سفر را به یک روزنامه لبنانی اطلاع داد و بدین ترتیب بانی آنچه که بعدها به رسوایی «ایران‌گیت» معروف گردید، شد.

یک ماه پس از این دستگیری، خمینی رسیدگی پرونده را به ری شهری، قاضی پیشین دادگاه‌های انقلاب ارتش که در همان اواخر به سمت وزیر اطلاعات منصوب شده بود، واگذار نمود. وزارتخانه تازه همان وظایف ساواک و رکن دوم پیشین را بر عهده داشت. «خاطرات سیاسی ری شهری» تصویر بی‌آلایش نابی - به‌رغم کنایه آمیز بودنش - از تمامی مراحل تحقیقات به دست می‌دهد^{۱۲۸}. او با خودستایی ادعا

می‌کند که حل این پرونده بسیار دشوار بود، چون حامیان پرنشوئی پشت متهم ایستاده و از او در برابر مأموران تحقیق حمایت می‌کردند: "تحقیقات یک ماهه به بُن‌بست رسیده بود. آنچه آنها در دست داشتند تنها یک نوار مصاحبه بود که این عنصر زیرک، مذبوحانه نظریات انحرافی خود را در آن گنجانیده بود". پدیده دیگری رسیدگی به این پرونده ویژه را دشوارتر می‌ساخت. به عنوان مسلمانی مبارز، لکه دار نمودن وجهه هاشمی، در آن دوران، کاری ناممکن به نظر می‌رسید. چپی‌ها را می‌شد به شوروی ربط داد. سلطنت‌طلبان و لیبرال‌ها را می‌توانستند به غرب متصل کنند. اما با هیچ معیاری که به ذهن متبادر گردد، نمی‌شد هاشمی را چه به غرب و چه به اردوگاه کمونیسم وصل کرد.

ری‌شهری پیش از بازجویی از هاشمی با خمینی رایزنی کرده و به قرآن استخاره می‌کند. خمینی به او توصیه می‌کند با زندانی همان‌گونه که با هر "ناسره‌ای" مواجه می‌شود رفتار کند هرچند به عنوان سید، به ظاهر هاشمی از نوادگان پیغمبر محسوب می‌شد. استخاره قرآن این آیه را پدیدار می‌کند: "قطعاً گناهان کسانی را که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند محو می‌کنیم و به آنچه کرده‌اند پاداش بهترین کردار عنایت می‌نماییم"^{۲۹}. به درستی که فتحی آشکار نصیب تو کردیم، تا خداوند گناهان گذشته و آینده تو را ببخشد و نعمت خود را بر تو تمام کند و به راه راست رهنمونت گرداند"^{۳۰}. در یک جمله، هدف وسیله را توجیح می‌کند. ری‌شهری در ادامه مدعی می‌شود که این گفتگوی کوتاه، راه گشای کسب "اعتراف" بود:

گفتم: تو از خدا نمی‌ترسی؟

گفت: چرا.

گفتم: می‌ترسی؟

گفت: بله.

گفتم: خدا می‌داند تو چکاره‌ای و چه کرده‌ای؛ خودت هم می‌دانی.

چرا مسائل را نمی‌گویی؟

گفت: گفته‌ام. بعضی جزئیات هست که شاید نگفته باشم.

گفتم: همه مسائل را گفته‌ای؟

گفت: نه.

گفتم: خُب، بگو!

گفت: خیلی خُب. خواهم گفت! (۱۳۱)

برای یافتن بسیاری از مطالب اساسی این خاطرات، البته، باید در میان سطور به جستجو پرداخت. ری شهری به "برادران بازجو" دستور می دهد تا از هاشمی به طور "تمام و کمال" بازجویی کنند. در جایی، او مُچ وی را به خاطر دروغی که می گوید می گیرد و به عنوان تعزیر به هفتاد و پنج ضربه شلاق محکومش می کند. او از چهل همدست هاشمی، نظیر برادرش، "اعترافات کوبنده‌ای" کسب می نماید. از این‌ها گذشته، پس از صرف هشت ماه تمام وقت و سه نوار متفاوت، سرانجام پاسخ‌های مورد نظر خودش را می گیرد. خمینی و شماری از حواریون برگزیده‌اش، نوارها را پیش از پخش از تلویزیون سراسری بازبینی می کنند.

سر عنوان مطبوعات برای اعترافات هاشمی "من خود را مصداق بارز کلمات «منحرف و توطئه گر» می دانم" (۱۳۲) بود (۱۳۳). او سخنانش را با فرستادن درود به امام خمینی، قائم مقام معظم رهبری فقیه عالیقدر حضرت آیت الله العظمی منتظری، بقیه الله الاعظم امام زمان و امید به پیروزی هرچه سریعتر رزمندگان کفرستیز اسلام و فتح کربلا آغاز کرد. او تأکید داشت که خود خواهان برگزاری مصاحبه شده تا اذهان را نسبت به مخاطرات تنگ نظرانه انحراف از صراط مستقیم گوشزد کند. زندان به او این فرصت را داده بود تا به بازاندیشی اشتباهات، انحرافات و لغزش‌های بسیار خود پردازد.

هاشمی اشتباهات خود را به دو دسته پیش و پس از انقلاب تقسیم کرد. دسته نخست شتابزدگی، ناپختگی، جهالت حوزوی، تفکرات التقاطی و عملزدگی را در بر می گرفت. دسته دوم شامل خارج نمودن مقادیر زیادی اسلحه و مهمات، جعل اسناد، انتقاد از دولت تحت لوای "افشاگری"، پاشیدن بذر نفاق میان طلاب و پاسداران انقلاب می شد. او این اعمال را با آگاهی کامل از مقصود ایالات متحده در تضعیف جمهوری اسلامی انجام داده بود.

مجموعه آن عواملی که از قبل از انقلاب خیلی ریز در وجود من بود و تدریجاً همپای زمان رشد کرد و بعد از پیروزی انقلاب هم این رشد ادامه پیدا کرد و رسیده مسائلی و نقاط انحراف خیزی در

سازمان را با طرف روسی خود در میان گذارد. قاضی، خشمگینانه، در پاسخ اظهار می‌دارد که او حق رد و بدل کردن دیدگاه‌های خود با "غیرمسلمانان"، بویژه کسی که نماینده "قدرتی امپریالیستی" بوده، را نداشته است. به همین صورت، **امیرانتظام** اتهامات علیه خود را به اسم جنجال‌های مضحک رد نموده و رژیم را متهم به کوشش برای مرتبط ساختن او به ایالات متحده آمریکا کرد.

شهرام حتی فرصت نیافت با خانواده‌اش ملاقات کند، چه رسد به مطبوعات. او اولین چپی برجسته‌ای بود که توسط حکومت جدید اعدام گردید.^{۳۴} **امیرانتظام** محکوم به حبس ابد شد؛ او بیش از شانزده سال در زندان باقی ماند.^{۳۵} **سعادت**ی به ده سال زندان محکوم گردید، ولی ده ماه بیشتر در زندان نبود. هنگام استقرار حکومت وحشت در تیرماه ۱۳۶۰، او جزو نخستین کسانی بود که اعدام شد.^{۳۶}

حکومت وحشت خرداد ۱۳۶۰ تا مرداد ۱۳۶۷

کوشش **مجاهدین** برای سرنگونی حکومت در خرداد ۱۳۶۰، موجی از سرکوب‌هایی را برانگیخت که در تاریخ ایران بی سابقه بود.^{۳۷} بین تیرماه تا آبان‌ماه ۱۳۶۰، دادگاه‌های انقلاب ۲۶۶۵ زندانی سیاسی یعنی هفت برابر تعداد عناصر وابسته به رژیم پیشین را که طی شانزده ماه گذشته کشته شده بودند، اعدام کردند. این کشتارها شامل ۲۲۰۰ مجاهد و ۴۰۰ چپی - بیشتر از گروه‌های مارکسیستی مخالف قیام **مجاهدین**، بود. دولت با مباحثات دستگیری ۹۰ درصد **مجاهدین** و نابودی تمام عیار دو گروه مهم مارکسیستی - **پیکار و فداییان اقلیت** - را اعلام داشت.^{۳۸}

میزان کشته‌ها سیر صعودی خود را طی می‌کرد، در خردادماه ۱۳۶۲ این رقم به ۵۰۰۰ و در خرداد ۱۳۶۴ به ۱۲۵۰۰ تن رسید. طبق صورت‌شهادی منتشرشده از سوی **مجاهدین**، بین خرداد ۱۳۶۰ تا خرداد ۱۳۶۴، تعداد ۱۲۰۲۸ نفر - ۷۴ درصد به صورت اعدام، ۲۲ درصد در درگیری‌های مسلحانه، و ۴ درصد زیر شکنجه جان خود را از دست داده بودند.^{۳۹} اعدام‌ها، به استثنای ۲۵۰ مورد به دارآویختن،

توسط جوخه‌های آتش انجام می‌شد. تنها تعداد انگشت‌شماری از این اعدام‌ها، و آن هم بیشتر در شهرستان‌ها، در ملاءعام به وقوع پیوستند. حاکمیت بهتر می‌دید که اعدام‌های سیاسی را دور از چشم جامعه انجام دهد.

از کل ۷۹۴۳ اعدامی، ۶۴۷۲ تن به مجاهدین، ۳۵۰ نفر به فداییان، ۲۵۵ نفر به پیکار، ۱۰۱ تن به حزب دمکرات‌گردستان؛ ۷۰ نفر به کومله، ۶۶ تن به اتحادیه کمونیست‌ها، ۶۰ تن به راه‌کارگر، ۳۳ نفر به حزب رنجبران^{۳۱}، ۲۱ نفر به طوفان، و ۷۶ تن به سازمان‌های مارکسیستی کوچکتر (ستاره‌سرخ، گروه پویان، اتحادیه کمونیست‌های مبارز، گروه نبرد، حزب رزمندگان و اتحاد در راه آزادی طبقه کارگر) تعلق داشتند. باقی‌مانده، ۱۸ نفر از گروه فرقان^{۳۲}، سازمانی مذهبی اما بسیار ضدآخوندی، بودند. بنابراین تعداد تلافیات چپ‌گرایان به مراتب بیشتر از رقم کشته‌شدگان حامیان نظام پادشاهی بود. این انقلاب، هم مثل بسیاری از همانند خود، فرزندانش را می‌بلعید.

اعدامیان به تقریب همگی نوجوان بودند. ولی مابین کشته‌های مجاهدین و کشته‌های مارکسیست‌ها، فرق ظریفی وجود داشت. بیشتر افراد دسته‌اول دانش‌آموزان دبیرستانی، تازه‌دپلمه‌ها، و دانشجویان بودند. افراد دسته‌دوم، بیشتر دانشجویان و دانش‌آموختگان دانشگاه بودند. درمیان ۴۹۹۵ اعدامی مجاهد که میزان تحصیلاتشان روشن است، ۱۳۶۲ نفر (۲۷٪) مُحصَل دبیرستانی، ۱۸۰۹ (۳۶٪) تازه‌دپلمه، و ۱۲۹۰ (۲۶٪) دانشجویان وجود داشت. تنها ۳۵۹ (۷٪) لیسانسیه درمیان آنان به چشم می‌خورد. درمیان مارکسیست‌هایی که از تحصیلات آنان اطلاعی در دست است، ۱۳۲ (۲۴٪) فارغ‌التحصیل دانشگاه، ۱۵۸ (۲۹٪) دانشجویان، و ۱۴۴ (۲۸٪) دپلمه دیده می‌شود. فقط ۸۴ (۱۵٪) دانش‌آموز در بین آنها وجود داشت. از تعداد اعدام‌شدگان مجاهدی که سن آنان مشخص شده، بیش از ۷۶ درصد زیر بیست و شش و ۲۰ درصد زیر بیست سال سن داشتند. در حالی که جمع کل جان‌باختگان زن مجاهد بیشتر از ۱۴ درصد بود، تعداد قربانیان زن مارکسیست به ۸ درصد می‌رسید. (نگاه‌کنید به جدول

شهرنوش پاریسی پور، نویسنده برجسته‌ای که به دلیل داشتن نشریاتی مبنی بر براندازی حکومت، در صندوق عقب خودرویش، برای چهارسال و نیم به زندان افتاد، در اواخر سال ۱۳۶۰ معدل سنی هم‌بندان خود را نوزده سال و نیم برآورد کرده بود.^{۳۲} او همچنین تخمین می‌زند که از میان این اشخاص، ۸۰ درصد دانش‌آموز دبیرستانی، ۱۵ درصد دانشجوی دانشگاه و سایرین دارای مشاغل حرفه‌ای چون معلم، پرستار و کارمند، بوده‌اند. آنهایی که مثل او، بالای سی سال سن داشتند، مُسِن محسوب می‌شدند. او می‌گوید: "در خرداد سال ۱۳۶۰/ ما با یک شورش دانش‌آموزی روبرو بودیم." او اضافه می‌کند که هرچند چپی‌ها به قشرهای متوسط شهرنشین تعلق داشتند، مجاهدین اغلب فرزندان طیف‌های مختلف روستاییان از ده به شهر مهاجرت کرده بودند.

فهرست انتشاریافته از سوی مجاهدین، به هر شکل، کامل نیست. در این صورت، به گونه تلویحی، مشخصات توأبینی که به رغم همکاری با حکومت، سرانجام اعدام شده‌اند را از قلم انداخته‌اند. صورت مذکور به صراحت مشخصات ۱۲۸ بهایی، ۹ یهودی و ۳۲ توده‌ای و فداییان اکثریتی را حذف نموده و دلیل آن را "عدم مبارزه فعالانه علیه جمهوری اسلامی و در نتیجه جای نداشتن در فهرست شهدای راستین انقلاب نوین ایران" عنوان می‌کند. سازمان‌های مورد اشاره، هر یک به سهم خود، جزوات مستقلی را از فهرست شهدایشان منتشر ساختند. البته، در این صورت‌ها هم نامی از خیل عظیم اعدامی‌های ناشناخته‌ای که به خاطر جرائم غیرسیاسی مانند خرید و فروش یا قاچاق مواد مخدر اعدام شدند، برده نمی‌شود.

هنگامی که جمهوری اسلامی حکومت رعب و وحشت خود را به راه انداخت، قوه قضایی جدید، سر جای خود قرار گرفته و شبکه گسترده زندان‌ها با روش‌های بازجویی منظم راه‌اندازی شده بودند. نظام قضایی با بر باد دادن زحمات سه‌نسل پیشین، چهره‌ای کاملاً اسلامی به خود گرفته بود. در همین حال، دادگاه‌های انقلاب رسیدگی به پرونده‌های مواد مخدر و سیاسی را ادامه داده، وزارت دادگستری به تجدید سازمان دادگاه‌های جنایی، مدنی و خانوادگی مشغول بود.

تعلیمات حوزوی برای کلیه قضات، از دیوانعالی کشور گرفته تا پایین ترین رده های دادگاه های محلی و خانوادگی، ضروری شد. اگر رضاشاه، در دوران خود، روحانیون را از دستگاه قضایی تصفیه نمود، حالا جمهوری اسلامی وکلای تعلیم یافته در علم حقوق امروزی را پاکسازی می کرد. قانون شرع در کشور به رسمیت شناخته شد و مقرراتی که با آن در تضاد بود، کنار گذاشته شد. افزون بر این، قانون اساسی جدید، برای نظارت بر انطباق لوایح مصوبه مجلس با قوانین شرع، شورای نگهبان مملو از روحانیون را پایه گذاری کرد.

نخستین مجلس شورای اسلامی، همراه با شورای نگهبان، بیدرنگ ویژگی های قوانین شرع را با تصویب دو لایحه تاریخی تدوین کرد: قانون تعزیر (آزادی عمل در قانونی کردن تنبیه ها) و قانون قصاص (مجازات های تلافی جویانه). قانون تعزیر به قضات اختیار می داد تا "محاربین"^{۳۳} با خدا و "همدستان (تباری کنندگان) قدرت های بیگانه" را محکوم به اعدام یا زندان کنند. همچنین این قانون به آنان اجازه می داد تا حدود مجازات های بیشتر از چهار ضربه شلاق در مورد افرادی که "به مقامات توهین نموده"، "گردهمایی های غیرقانون برپا داشته"، می گساری کرده، در قیمت ها تقلب و احتکار می نمایند، زنا می کنند و حجاب را درست رعایت نمی کنند و آخر سر، ولی نه بی اهمیت تر، "به مسئولین دروغ می گویند"، تعیین کنند.

آخری به طور مشخص در رابطه با مراحل بازجویی ها بود. بازجویان روحانی، می توانستند از هفتاد و دو ضربه شلاق تا بینهایت برای گرفتن "اقرار درست" استفاده کنند. در اصل، نام اتاق های بازجویی، شامل بند مخوف ۲۰۹/اوین - به اتاق های تعزیر تغییر کرده بود. از زندانیان پرسش هایی می شد. اگر پاسخ رضایت بخش نبود، بر حسب قانون، به جرم "شهادت دروغ" شلاق می خوردند. در اصل نظری، این مجازات زمانی قابل اجراست که فرد را در دادگاهی قانونی محاکمه و به دادن شهادت دروغ محکوم کرده باشند. اما مرز میان بازجویی و محاکمه به همان اندازه سه وظیفه متفاوت و در تضاد یک قاضی معمم در نقش دادستان، قاضی و بازپرس، مبهم بود. طبق قانون جدید، بازجویان دارای صلاحیت های کافی فقهی، حق

داشتند مجرم را آنقدر با شلاق بزنند تا "حقیقت را اعتراف کند". بازی با مفهوم چندگانه "حَدّ"^{۳۴}، برای زندانیان معنای دیگری پیدا کرده بود، "آنقدر شلاق بزنید تا اعتراف حدّی بگیرید".

در این میانه، قانون قصاص جنبه‌های دیگر قوانین شرع را هم تدوین می‌کرد. این قانون در چهارچوب حدّ، جرائم را به دسته‌های کوچکتر تقسیم می‌کند، مجرمینی که علیه خداوند هستند و مجرمانی که علیه موجودات زنده، بخصوص خانواده‌های دیگر، باشند. برخی از مجازات‌ها اجباری و سایر آنها اختیاری هستند. براساس مفهوم کلی کیفری همسنگ جرم، قانون قصاص هم "چشم در برابر چشم، دندان در مقابل دندان و جان در عوض جان" را تجویز می‌کرد، اما باین برداشت که ارزش مسلمان از غیرمسلمان و مرد مسلمان از زن مسلمان بیشتر است^{۳۵}. تخلفات سنگین علیه پروردگار، ارتداد، زنا، همجنس‌گرایی و می‌گساری، حکم مرگ به شیوه حلق آویز کردن، یا سربریدن و سنگسار کردن را به همراه دارد. تخلفات سبکتر، مانند دزدی نیازمند مجازات‌هایی چون فلک کردن، قطع انگشت و یا در قالب پذیرفته‌شده دنیای امروز، زندان است. در صورت وقوع قتل، بستگان مقتول حق دارند در مراسم اعدام قاتل حضور یابند یا در صورت تمایل به جای گرفتن جان محکوم، با دریافت دیه (خون‌بها)، از گناه وی بگذرند.

برای برخی از جنایت‌های مستحق اعدام، قُضات نیاز به "دو شاهد مرد متدین" یا دو زن باهمان مشخصات در برابر هر یک مرد، یا یک مرد و یک شهادت محکم که به ظاهر به صورت "اقرار داوطلبانه" خود متهم، عمل می‌کند، دارند یا حتی از این‌ها هم بدتر و ناپسندیده‌تر، اعتراف به اضافه علم خود قاضی (حاکم شرع)، است. قُضات، اگر احساس کنند مجرم "صادقانه اعتراف نموده" و "توبه واقعی کرده"، قادرند میزان مجازات را هم کاهش دهند. همان‌طوری که مشاهدات یک منتقد غیرمذهبی نشان می‌دهد، قانون قصاص در خصوص زنان، غیرمسلمانان و فرودستان تبعیض قائل می‌شود. این قانون تنبیه‌های بدنی خوفناک را دوباره زنده کرد و این شبهه را پدید آورد که بخشی از اندام انسان با پول قابل خرید و فروش است. خطر ایجاد لشگری از

قربانیان معلول را به وجود آورد و با مجوز استفاده از اعترافات، "راه را برای شکنجه‌های کیفری هموار ساخت"^{۳۶}.

قانون جدید در سه شکل قابل ملاحظه قوانین شرع را تعدیل می‌کند. نخست، دولت تسلط نهایی را بر مرگ و زندگی حفظ کرده است. با وجود آن که شرع، در شفاف‌ترین شکل خود، حرف آخر را بر عهده حکام شرع محلی گذارده، یک محکمه بالاتر جدید، احکام مرگ صادره از سوی قاضی دادگاه پایین تر را می‌تواند مورد بازنگری قرار دهد. هرچند نظام فرجام‌خواهی از سوی بسیاری از سنت‌گرایان تکفیر شده، ولی مورد قبول قرار گرفته است. توجیه حاکمیت برای این نوآوری بر مبنای نیاز به فرصت بیشتر برای فراگیری آموزش‌های مناسب حقوقی از سوی قضات شهرستانی، استوار گردیده است. دوم، مقوله شواهد فرعی که تنها بر اساس "علم قاضی" مورد قبول است. سوم، حبس‌های درازمدت، مطلبی که در قوانین عرفی بیگانه بوده و در شکلی از "مجازات‌های اختیاری" مشروعیت یافته است. سنت‌گرایان سرسخت، به هر حال، همچنان تنبیه‌های بدنی را ترجیح می‌دهند. همچنان که یکی از امامان جمعه استدلال می‌کند، اسلام "شلاق را بر زندان" ارجحیت می‌دهد، زیرا اولی از خلاف جلوگیری می‌نماید، ولی دومی مجرمان با خلاف‌های کوچک را به جنایتکاران اصلاح‌ناپذیر مبدل می‌کند^{۳۷}. همین روحانی در ادامه، درباره ملعونین می‌افزاید "در حالی که زنان مرتد می‌باید آنقدر در زندان بمانند تا به دامان اسلام بازگردند. مردان مرتد باید فوراً اعدام شوند"^{۳۸}. این سخن چشم‌اندازی از آینده بود.

در مدتی که قوه قضایی در حال اسلامی شدن بود، نظام زندان‌ها متمرکز و به شدت گسترده شد. زندان‌ها که پیشتر زیر نظر ساواک، شهربانی و ژاندارمری اداره می‌شد، به شورایی نظارتی متشکل از سه روحانی و اگذار گردید^{۳۹}. این شورا وظیفه سرپرستی زندان‌های اصلی را با یاری روسای زندان‌ها، پاسداران و حاکمان شرع بر عهده داشت. در تهران، دگراندیشان سیاسی، در چهار زندان اصلی نگهداری می‌شدند. اوین با افزودن دو بند تازه، دارای شش بند و ششصد سلول مجرد، توسعه یافت. این زندان اکنون گنجایش ۶۰۰۰ زندانی اضافه را

داشت. نام کمیته /ضد خرابکاری/، نه به نام قدیمی خود فلکه (زندان موقت) که عنوانی امروزی تر، زندان ۳۰۰۰، تغییر یافت. مردم عامی به این زندان کمیته توحید هم می گفتند. قزل حصار، در جاده کرج، توسعه یافته و فقط برای زندانیان سیاسی استفاده می شد. بر سر در این زندان، شعاری با مضمون "زندان ضد انقلابیون - زباله دان تاریخ" نصب شده بود. دست آخر، گوهردشت^{۴۰} که بنای آن توسط حکومت شاه آغاز شده بود، با سه طبقه همراه صدها سلول انفرادی و بندهای بزرگ برای نگهداری بیش از ۸۰۰۰ زندانی مورد بهره برداری قرار گرفت. این بنا به بزرگترین زندان خاورمیانه معروف شده بود^{۴۱}. از زندان قصر یا باستیل ایران، حالا فقط برای نگهداری زندانیان عادی استفاده می شد. البته این زندانها، بندهای جداگانه ای برای زنان هم داشتند. در زمان وحشت فراگیر سال ۱۳۶۰ تهران، بسیاری از مساجد، مدارس، پادگانها، ورزشگاههای فوتبال و حتی بخشی از ساختمان مجلس شورا مبدل به بازداشتگاههای موقت شده بودند.

در تئوری، اوین بازداشتگاه افراد در انتظار محاکمه بود. پس از محاکمه، افرادی با محکومیت های درازمدت به زندان قزل حصار انتقال می یافتند و آنهایی که محکومیت های کوتاه مدت می گرفتند روانه گوهردشت می شدند. در حقیقت، اوین، از آنجایی که بسیاری را سالها در انتظار محاکمه در درون خود جای داده بود، زندانی عادی محسوب می شد. افزون بر این، زندانیان شاخص، تمام دوران محکومیت خود را در اوین می گذرانند. در تهران، اعدام های سیاسی اغلب در اوین و گوهردشت اجرا می شد.

در شهرستانها، بویژه تبریز، مشهد، اصفهان، شیراز، همدان، سنندج و کرمانشاه، زندانیان را به زور به روی هم در زندانها جای می دادند. کاخ تابستانی ساری به بازداشتگاه عظیمی تبدیل شده بود. در تبریز، زندانی تازه توسط توابعین ساخته شد^{۴۲}. برخلاف بناهای تازه، تا سال ۱۳۶۲ کلیه زندانها بیش از ظرفیت خود زندانی داشتند. کمیته با گنجایش ۵۰۰ تن، ۱۵۰۰ زندانی، اوین با ظرفیت ۱۲۰۰ نفر، ۱۵۰۰۰ زندانی، قزل حصار ساخته شده برای ۱۰۰۰۰ تن، ۱۵۰۰۰ زندانی؛ و گوهردشت با حجم ۸۰۰۰ نفر، ۱۶۰۰۰ زندانی را در خود

جای داده بودند. در همین دوره، قصر که در سال ۱۳۵۷، ۱۵۰۰ زندانی داشت، بیش از ۶۰۰۰ زندانی، جملگی زندانیان غیرسیاسی، رادر خود جای داده بود.^{۴۳}

بسیاری از روسای زندان‌ها، خود پیشتر زندانیان سیاسی بوده‌اند. شاخص‌ترین آنها سیداسدالله لاجوردی^{۴۴}، پارچه‌فروش بازاری سابق که به خاطر تلاش برای انفجار دفتر آل (El Al) مدتی رادر اوین گذرانیده، بود. در سال ۱۳۵۷، او به مقام دادستانی کل انقلاب اسلامی تهران منصوب شد.^{۴۵} و در اواخر تیرماه ۱۳۶۰، هنگامی که کجویی ترور شد، علاوه بر سمت پیشین، ریاست زندان اوین را هم به دست گرفت. او دوست داشت وی را "حاج آقا" صدا بزنند و آنقدر به اوین افتخار می‌کرد که خانواده‌اش را هم برای زندگی به آنجا منتقل کرد. عده‌ای به کنایه اظهار می‌داشتند که فرماندهان اس‌اس (SS) هم خانواده‌های خود را نزدیک اردوگاه‌های کار اجباری مستقر می‌کردند. لاجوردی بعدها به "قصاب اوین" مشهور شد. او در سال ۱۳۶۳ موقتی از سمت خود برکنار شد، ولی همراه خانواده‌اش، برای پیشگیری از سوءقصد به جانشان، همچنان در اوین زندگی می‌کرد. همین‌طور حاج داود رحمانی^{۴۶}، رئیس زندان قزل‌حصار، که آهنگر سابق بازار تهران بود، پیش از انقلاب، مدتی در قزل‌حصار زندانی بود و آنجا آشپزی می‌کرد.

زندانبانان، پاسداران وابسته به کمیته‌های محلی و دادگاه‌های انقلاب بودند. در بیشتر مواقع، بازجویان از میان روحانیون و طلاب جوان انتخاب می‌شدند. گفته می‌شود که آنها توسط مقامات ساواک سابق تعلیم دیده‌اند، اما، در حقیقت تعداد کمی از بقایای رژیم پیشین هنوز زنده مانده بود. بازجویان جدید نیازی به آموزش‌های حرفه‌ای نداشتند. فرد متخصص بازجویی از مجاهدین، طلبه جوانی بود که خود از نزدیک ناظر ترور پدر روحانیش به دست مجاهدین بود. دیگری، دانشجوی پزشکی بود که در تسخیر سفارت آمریکا شرکت داشت و دوره فشرده تعلیمات مذهبی دیده بود تا برای مقام حاکم شرع واجد شرایط باشد.^{۴۷}

در روزهای پراضطراب تیرماه ۱۳۶۰، مقامات زندان بیدرنگ به

دنبال کسب اطلاعات مربوط به محل پنهان اسلحه‌ها، چاپخانه‌ها و خانه‌های تیمی و مشخصات رهبران احزاب، اعضاء و هواداران (سمپات‌ها) آنها، متوسل به هر خشونت می‌شدند. آنها اعتقاد داشتند که موجودیت حاکمیت ازسوی ستون پنجم، همدستان تمام قدرت‌های امپریالیستی، بویژه ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی، درمخاطره است. جنگ با عراق مزید علت بود. آنها همچنین مصمم بودند تا از تکرار کودتایی همانند کودتای سال ۱۳۳۲ جلوگیری به عمل آورند. همان‌گونه که حجت‌الاسلام خامنه‌ای اعلام داشت "ما لیبرال‌هایی مثل مصدق و آئنده نیستیم تا بگذاریم «سیا» نابودمان کند. ما حاضریم برای حفظ نظام جمهوری اسلامی نوپای خود دست به اقدامات حادی بزنیم"^{۴۸}.

اگرچه هدف، برملا ساختن سازمان‌های مخفی بود، رژیم مدت‌ها پس از فرونشاندن توفان سال ۱۳۶۰ همچنان به استفاده از شکنجه ادامه داد. حکومت استفاده از شکنجه را برای کسب اعترافات علنی، توبه سیاسی و حتی تحول عقیدتی، افزایش داده بود. طبق اظهارات یک زندانی سابق، "رژیم از ابتدای دستگیری ما یک هدف اصلی را دنبال می‌کرد. این هدف اعمال فشار به ما برای نفی اعتقاداتمان بود. آنها می‌خواستند نشان دهند که شلاق نیرومندتر از افکار ماست"^{۴۹}.

ذهنیت بازجوها بلافاصله متوجه این آرمان بود. ازنگاه آنها، بقای جمهوری اسلامی، یادرواقع خوداسلام، وسیله را توجیه می‌کرد. آنها اکنون می‌توانستند اعتراف را به عنوان مدرکی قانونی ارایه دهند. مگر این خود خمینی نبود که اعلام نمود اعتراف بهترین سند گناه است؟ تلتی این افراد از زندانی "مجرم" بود. چرا که اگر آنها مجرم نبودند پس چرا در زندان بودند؟ حتی اگر این اشخاص "مجرم عینی" هم نباشند، چون افکارشان "آلوده" به "جهان بینی بیگانه" شده "مجرم ذهنی" هستند و هنوز نسبت به جمهوری اسلامی دشمنی قلبی دارند. یکی از زندانیان رهاشده از دست ساواک و لاجوردی، می‌افزاید روسای جدید زندان‌ها مصمم به گرفتن اعتراف بودند، زیرا خود آنها در دهه ۱۳۵۰ با نگارش "ندامت‌نامه‌های ننگین" تسلیم شاه شده بودند^{۵۰}. چپی‌ها از این نوع نامه‌ها، به تمسخر، با عنوان "گوه خوردن نامه" یاد می‌کردند.

از این گذشته، قوانین جدید نه در ظاهر که در واقع از شکنجه‌های کیفری چشم‌پوشی می‌کردند. اگرچه قانون اساسی جمهوری اسلامی به صراحت شکنجه و اقرارهای اجباری را منع کرده بود، قانون تعزیر، کاربرد تنبیه‌های بدنی و اعترافات دواطلبانه را جایز می‌شمرد. در عصر خاندان پهلوی شکنجه کاربرد داشت، در زمان جمهوری اسلامی شکنجه ممنوع بود، اما تعزیر نادیده گرفته می‌شد. حاکمیت تازه، به نمایندگان سازمان ملل همواره اظهار می‌داشت که تعزیر را نباید معادل شکنجه تصور کرد، زیرا این امر از سوی قانون شرع مجاز شناخته شده و حاکمان شرع واجد شرایط بر آن نظارت دارند^{۵۱}. به احتمالی قربانیان قادر به تشکیل شکنجه از تعزیر نبودند، اما بی‌تردید فوکو این تفاوت را قابل ملاحظه می‌یافت.

از سوی دیگر "تو این صدیق" قادر خواهند بود هم در این جهان و هم در جهان بعدی از مجازات‌ها بکاهند^{۵۲}. به عقیده لاجوردی، جمهوری اسلامی زندان را به "مرکز بازپروری" و "دانشگاه عقیدتی" تبدیل کرده، جایی که زندانی به مطالعه اسلام، عبرت گرفتن از خطاها و پس دادن کفاره، پیش از بازگشت به جامعه، مشغول خواهد بود. خلاصه، زندان و مجازات جسمانی قادر خواهد بود "انسان منحرف" را به "انسانی شایسته" مبدل سازد. او با غرور از این هم فراتر رفته و جمهوری اسلامی را نخستین حکومتی معرفی می‌کند که در طول تاریخ زندان را مبدل به دانشگاه کرده است^{۵۳}. او خبر نداشت که در شب محاکمات نمایشی مسکو، ویشینسکی^{۵۴}، دادستان ارشد استالین، با جنجال بسیار قراردادهای فاضلانهای با عنوان «از زندان تا آموزشگاه‌ها» را منتشر ساخته بود.

تدارکات صحنه

در اواخر سال ۱۳۶۰، روسای زندان برای بازجویی از زندانیان تازه از راه رسیده، شیوه نوینی را به کار بستند. اگر با محدودیت زمانی مواجه نبودند، زندانی را روانه سلول‌های مجرد کرده و کاغذ، خودکار و دربرخی مواقع پرسشنامه‌های چاپی به منظور تخلیه اطلاعاتی آنها

در رابطه با زندگی شخصی و تمایلات سیاسی بستگان، دوستان و همسایگان، در اختیارشان قرار می دادند. پرسش اصلی آنان چه در همان مقطع و چه بعدها این بود: "آیا حاضر به «مصاحبه» هستید؟".

پس از بازجویی های مقدماتی، زندانی را برای تکمیل اقرار به جرم واقعی یا خیالی و از همه مهم تر مصاحبه ویدیویی، روانه اتاق تعزیر می کردند. محدودیت های زمان و سلول های مجرد، پاره ای از مواقع، صرف نظر نمودن از مرحله نخست را الزامی می کرد. اگر بازجوی اتاق تعزیر غیرمعموم بود، می باید تلفنی با حاکم شرع صالحی برای کسب حکم مجازات گزینشی (حد) تماس می گرفت^{۵۵}. مسئله مصاحبه، سرسختانه در طول این مراحل، نه فقط از جانب بازجو که توسط دادستان، قاضی دادگاه و زندانبان، به محض اتمام دوره محکومیت زندانی پیگیری می شد. عده ای پس از پایان دوره محکومیت، از آنجا که به سادگی افتخار انجام مصاحبه را زد می کردند، همچنان در زندان باقی می ماندند. یک زندانی خبر می دهد که قاضی دادگاه او، پرونده اش را کناری گذارده و به صراحت از وی پرسیده بود که "آیا حاضر به انجام مصاحبه هستی؟"^{۵۶}. شخص دیگری گزارش داده که بعضی وقت ها به محکومین پیشنهاد به تعزیر انداختن مجازات، در صورت انجام مصاحبه، می شد^{۵۷}. باز هم فرد دیگری می گوید که در اتاق تعزیر، بازجوی او در تمام مدتی که زیر فشار قرار داشته، تکرار می کرده است، "این «حد» شرعی مجازات تا زمانی که مصاحبه ویدیویی نکنی، ادامه خواهد داشت"^{۵۸}.

شیوه های به کار گرفته شده در اتاق های تعزیر، شباهت به روش های ساواک داشت. این شیوه ها شامل شلاق، بعضی اوقات بر پشت، اما بیشتر وقت ها بر کف پا در حالی که شخص رابه تخت فلزی می بستند، دستبند قپانی^{۵۹}؛ محرومیت از خواب، آویزان نمودن از سقف یا دیوارهای بلند، پیچاندن آرنج دست تا زمانی که بشکند، له کردن دست و انگشتان لای گیره های فلزی، فرو کردن شیئی تیز زیر ناخن ها، سوزاندن با سیگار، زیر آب نگاه داشتن سر، ساعت ها سرپا ایستادن شخص در گوشه اتاق، اعدام های نمایشی، و تهدید جانی اعضای خانواده بودند. رایج تر از همه، شلاق زدن به کف پا، به

صراحت به دلیل مجاز بودن آشکار و صریح آن در قوانین شرع بود. دو نوع شیوه تازه شکنجه هم شامل این‌ها بودند: "تابوت" و تماشای اجباری - حتی شرکت در مراسم اعدام‌ها. عده‌ای را چشم بسته و در سکوت مطلق درون جبهه‌های کوچک مکعبی، برای هفده ساعت، با دو مرتبه تنفس‌های پانزده دقیقه‌ای برای رفتن به دستشویی و غذا خوردن، قرار می‌دادند. این محدودیت‌ها تا موقعی که زندانی به انجام مصاحبه راضی شود، می‌توانست ماه‌ها ادامه یابد. شمار معدودی با امتناع از مصاحبه، قادر به حفظ سلامت روان خود بودند. سایرین مجبور می‌شدند به گروه‌های آتش پیوسته و جنازه‌ها را جابه‌جا کنند. هنگامی که آنها با دستان خون‌آلود به سلول‌های خود باز می‌گشتند، همبندانشان آنچه رُخ داده بود را حدس می‌زدند. در تابستان، تازه‌واردین *اوین*، شامل زنان، مجبور بودند از حیاط اصلی عبور کرده و با منظره زندانیان حلق‌آویز شده روبرو شوند^{۱۰۰}.

بازجویان تازه‌وارد در چند مورد کوچک با پیشینیان خود فرق داشتند. برخلاف باور عمومی، آنها از اعضای تناسلی دوری می‌جستند. از کلاه‌خودهای فلزی، سیخک‌های آهنی، و صندلی‌های برقی؛ مثل ابزارهای مکانیکی به ظاهر خیلی غربی دوری می‌کردند. قربانی در تمام مراحل، حتی در اتاق دادگاه‌ها چشم‌پسته نگاه داشته می‌شد، بسیاری، هرگز حتی یک‌نظر هم بازجویان خود را رویت نکردند. مقامات ساواک در این خصوص کمتر ملاحظه داشتند. بازجویان جدید حتی سر زنان را هنگام شلاق‌زدن می‌پوشاندند. عده‌ای آنقدر خشک بودند که هیچ کمکی به زنان، زمانی که از حال هم می‌رفتند، نمی‌کردند. بازجویان زن به این دلیل که به حد کافی برای شلاق‌زدن بنیه ندارند، هرگز به کار گرفته نشدند. اتاق تعزیر تنها مکانی بود که آزادانه با دیده‌اغماض به قوانین سخت‌گیرانه تبعیض جنسی نگاه می‌شد.

امیرانتظام، معاون پیشین بازرگان، در سلسله نامه‌هایی که مخفیانه طی سال‌های ۱۳۷۴-۱۳۷۳ از زندان به خارج فرستاد، شرایط *اوین* را توصیف کرده است^{۱۰۱}. او تصدیق می‌کند که در طول شانزده سال، شاهد مرگ و به ورطه جنون افتادن "صدها تن" بوده است. "طی ماه‌های

متوالی. زندانیان را در تابوت‌های کوچک ۱۴۰ x ۸۰ x ۵۰ سانتیمتری قرار می‌دادند. در سال ۱۳۶۳، سی نفر در چنین تابوت‌هایی به سر می‌بردند. برخی دیوانه شدند. هرچند خود او از چنین فجایعی قسر در رفته بود، ولی بارها از خواب، غذا، صابون، دارو، ملاقاتی و مطالب خواندنی محروم شده بود. در سه زمان متفاوت، او را چشم‌بسته رهسپار اتاق اعدام نمودند، یک‌بار برای دو روز کامل وی را در حالی که امام مشغول بررسی حکم اعدامش بود، آنجا نگاه‌داشتند. برای ۵۵۵ روز، او را در سلول مجرد و آنگاه در سلول‌های شلوغ انباشته از زندانی برای دو سال و نیم محبوس کردند. سلول آنقدر شلوغ بوده که زندانیان برای خوابیدن روی زمین به نوبت دراز می‌کشیدند؛ سهمیه هر زندانی برای خوابیدن در هر بیست و چهار ساعت، سه ساعت بود. حس شنوایی *امیرانتظام* صدمه دائم دید و به بیماری پوستی و نقص مهره‌های فقرات مبتلا گردید. او می‌افزاید، زندانیان نه تنها از حق داشتن وکیل مدافع محروم بودند، بلکه از اطلاعات ابتدایی چون نوع اتهام و حتی محکومیت تدریجی خود هم بی‌اطلاع بودند. عده‌ای بدون آن‌که بدانند دوره محکومیت‌شان چقدر است، زندانی باقی ماندند. "اسلام دین مراعات، شفقت و بخشایش است. این حکومت، آن را به ویرانگری، مرگ و شکنجه مبدل ساخته است."

بازجویی‌ها، مبدل به دادوستدی مزورانه شده بود. در یک سو، بازجو می‌دانست که زندانی مُرده، فایده‌ای برای او ندارد، حتی چه بسا مشکل‌زا هم هست. یکی از بازماندگان می‌نویسد که تا سال ۱۳۶۳، برای پیشگیری از مرگ ناخواسته زندانی پزشکان بی‌چون و چرا در اتاق تعزیر حضور داشتند^{۴۲}. بازجو نیز متوجه بود که مصاحبه باید قابل قبول و قابل ارایه باشد؛ جرائم غیرقابل پذیرش و زبان نامفهوم، قادر بود توبه را باور نکردنی و در نتیجه بی‌فایده کند. هر توبه‌ای می‌باید در خور توابی مشخص باشد. بنابراین، بازجو حاضر بود اجازه نگارش اعترافات را به خود قربانیان بدهد. از سوی دیگر، زندانیان واقف بودند که بازجو در پی توبه آنان است، نه جنازه‌شان. زندانیان همچنین متوجه شده بودند که اگر خود را متهم به جرمی سنگین بکنند با مجازات مرگ روبرو خواهند بود. از این گذشته، اگر

در پست و حقیر نشان دادن خویش افراط به خرج می دادند، اعتماد به نفس، احترام، اطمینان عمومی و فعالیت‌های اتی سیاسی خودشان را به مخاطره انداخته بودند، به عبارت دیگر مرتکب خودکشی سیاسی می شدند.

به رغم چنین خط‌مشی نانوشته‌ای بعضی وقت‌ها اشتباهات مهلکی رخ می داد. فهرست شهدای گردآوری شده از سوی مجاهدین از تیرماه ۱۳۶۰ تا تیرماه ۱۳۶۴، مشخصات ۴۶۰ کشته زیر شکنجه را به ثبت رسانده است.^{۴۳} برخی، به احتمالی خودکشی کرده بودند. از جمع ۴۶۰ نفر، ۳۹۷ مجاهد، ۹ فدایی، ۷ پیکاری، ۵ عضو حزب دمکرات، ۲ عضو کومه و ۱۳ تن از گروه‌های کوچکتر مارکسیستی بودند. این فهرست، به دلایل سیاسی، ۹ بهایی و ۱۳ توده‌ای که در وضعیتی مشابه و حول و حوش همین تاریخ کشته شده بودند را حذف کرده است.

بسیاری برای دوری جستن از مصاحبه‌های ناگزیر، به تواضع متوسل شدند. رها، زن جوانی که به خاطر برادر چپی خود، نه سال را در زندان گذرانید، مدعی است که "چون هیچ‌کاره بودم. ظاهر شدنم در مقابل دوربین معنایی نداشت"^{۴۴}. یکی از هواداران مجاهدین، بر این پایه که او یک عضو جزء بوده، به خاطر دفاع از حیثیت و وجهه خود پیشنهاد می‌کند تا به جای مصاحبه، "ندامت‌نامه" بنویسد: "من در بازار کار می‌کردم و مجبور بودم به زن و بچه‌ام فکر کنم"^{۴۵}. همین‌گونه ا.ع.، دانشجوی زندانی که به خاطر داشتن جزوه‌های گروه‌های چپ طی سال‌های ۱۳۶۰-۱۳۶۲ در اوین بوده، می‌نویسد به تقریب، تمام زندانیان ادعا می‌کردند "هیچ‌کاره هستند و فعالیت‌های آنان حتی در درون سازمان‌هایشان هم آنقدرها چشمگیر نبوده که به درد یک مصاحبه سراسری تلویزیونی بخورد"^{۴۶}. چنین تواضعی کمتر کارساز بود.

وقتی قرار و مدارها گذاشته می‌شد، بازجویان به قربانیان خود نوشته‌ای شامل یک سرآغاز و سرانجام پذیرفته شده می‌دادند، ولی نگارش متن مابین این دو بخش را برعهده خود زندانی می‌گذاشتند. این امر به قربانی فرصت می‌داد تا توبه‌های خود را مبهم، مملو از معانی دوپهلوی، و از همه مهم‌تر در مسائل عام طولانی و در مباحث

خاص کوتاه تنظیم نماید. آنها، بویژه اگر قرار بود توبه‌های شان از تلویزیون سراسری پخش شود یا در روزنامه‌ها انتشار یابد، با آگاهی بر در مخاطره بودن زندگی و نامشان، هر واژه، استعاره و استدلالی رابه دقت انتخاب می نمودند. البته زندانیان، قادر نبودند عنوان توبه‌های انتشار یافته در روزنامه‌ها را، خودشان انتخاب کنند.

مقدمه‌های پذیرفته شده، خمینی را امام، رهبر کبیر انقلاب، رهبر مستضعفین و بنیانگذار جمهوری اسلامی خطاب می کرد. این واژگان تسلیم به مسئولین امر و پذیرش مشروعیت نظام رابه نمایش می گذارد. همچنین، مقدمه، تأکید داشت که "مصاحبه" داوطلبانه کامل بوده و گوینده خود پای پیش گذارده تا به دیگران هشدار دهد که در صورت انحراف از خط امام چه خطرهایی در انتظار آنان خواهد بود. گوینده همواره می بایست طوری زندگینامه خود را مطرح سازد که بر اهمیت وی در سازمان سیاسی مربوطه اش صحه گذارده شود.

سرانجام‌های پذیرفته شده، از زندانبان به خاطر مهیا ساختن امکان مطالعه، مباحثه بر سر نظریات گوناگون و دیدن نور آگاهی سپاسگزاری می کرد. عاجزانه طلب عفو و کسب فرصتی دوباره برای خدمت به انقلاب اسلامی، جمهوری اسلامی و امت مسلمان ایران می کرد. در سرانجام مصاحبه، اظهار امیدواری می شد که توبه صادقانه و رحمت امام، راه را برای بخشش، رستگاری و بازگشت به آغوش جامعه هموار سازد. قابل درک بود اگر امام میلی به عفو این افراد، آن هم به دلیل بار سنگین گناهان آنان نشان نمی داد. آمرزش، نه تلافی، به کلیه مسئولان بخشنده اعتبار می بخشید. ارول هم قادر نبود به این خوبی، چنین عبارت پردازی‌هایی را بیافریند.

در صورتی که آغاز و پایان متن‌ها، تبلیغات مثبتی برای رژیم محسوب می شد، نوشته‌های میانی، تبلیغات منفی برای مخالفان به طور عام و سازمان خود گوینده به طور خاص بود. این متن انعکاس اتهامات مسئولین علیه سازمان‌ها و در نتیجه "تأیید" سخنان آنان به شمار می آمد. گاهی، مفاد اتهامات با "خیانت"، "جاسوسی" و "براندازی حکومت" همراه می شد. در دوره‌های دیگر، این اتهامات "تروریسم"، "التقاط گرایی"، "انحراف مذهبی" و "آلودگی ایدئولوژیک" را هم در

برمی‌گرفتند. عباراتی که بسیار مورد استفاده قرار می‌گرفتند "ضدانقلاب" و "ستون پنجم"، هر دو اصطلاح‌های غربی، بودند. خلاصه اینکه، حاکمیت نه با دست‌یازیدن به طرح اتهامات جدید علیه مخالفانش بلکه با مجبور ساختن آنان به زبان، گفته و منطق خود برای تکرار اتهامات رسمی ساختگی، باصدایی رسا، بر ضد خودشان، جنگ تبلیغاتی به‌راه‌انداخته بود. این تبلیغات به‌وسیله نفی خود صورت می‌گرفت.

این حرکت به‌تمام اقدامات، اصالت می‌بخشید. زبان یک سلطنت‌طلب با یک دانشجوی فعال سیاسی فرق می‌کرد. زبان یک مجاهد با یک مارکسیست، یک لیبرال با یک هوادار پیشین خمینی تفاوت داشت. وجه مشترکی میان سخنان یک **توده‌ای** و یک مائوئیست یا کمونیست‌های ضدشوروی وجود نداشت. بی‌تردید، یک بهایی نیز با سایرین کاملاً فرق داشت. اگرچه بهایی‌ها نیز به همان صورت شکنجه شدند، بندرت در برابر دوربین تلویزیون ظاهر گردیدند. برعکس، آنان را وادار می‌ساختند در روزنامه‌ها اطلاعیه‌ای، اغلب نه‌بیشتر از یک پاراگراف، صادر کنند و همبستگی خود را با اسلام شیعه و گسستن از "سخنان پرطمطرق"، "ستمکاری" و "محافل صهیونیستی بهایی" را اعلام نمایند. حاکمیت تأکید داشت که سوژن به بهایی‌ها نه بخاطر "باورهای مذهبی" است، بلکه ذات برپایی "تشکیلات آنان توطئه امپریالیستی-صهیونیستی"، است؛ به عبارت دیگر، سوژن به آنها نه به دلیل اعتقاداتشان بلکه به‌خاطر وابستگی به نهادی است که باورهایش بی‌شک به "جاسوسی"، "دسیسه"، "آشوب" و "الحاد" ختم می‌شود^{۴۷}. بی‌تردید، قربانیان، از این تمایز دقیق قدردانی می‌کردند.

نمونه بارز یک نمایش تلویزیونی اعترافات، برنامه هفتگی دو ساعته‌ای بود که در سراسر پاییز ۱۳۶۲ در نخستین ساعات شب از تلویزیون پخش می‌شد^{۴۸}. این برنامه را میزگرد، گفت‌وگو، مناظره و حتی مصاحبه هم نامگذاری کرده بودند. این برنامه از رادیو هم پخش می‌شد و متن آن در روزنامه‌ها و جزواتی با عنوان «کارنامه سیاه» به صورت گسترده‌ای منتشر می‌شد. برنامه از داخل اوین و تالار

سخنرانی دو طبقه آن معروف به حسینیه فیلمبرداری می شد. تماشاچی های آن از میان زندانیان، مردان و زنانی که بر کف تالار در دو طرف مجزا می نشستند، تشکیل می شد. بر دیوارهای حسینیه، دیوارکوب های ده متری از تمثال خمینی، روحانیون تازه ترور شده و آیاتی از قرآن درباره تشویق مؤمنان به هشیاری در برابر ملحدین، نصب شده بود. در میان آنها، شعارهایی هم چون "مرگ بر شوروی"، "مرگ بر آمریکا" و "مرگ بر منافقین و محاربین با خدا" نیز جای داده شده بود.

لاجوردی، رییس زندان، مجری برنامه بود. او با "بسم الله الرحمن الرحیم" معمول برنامه را آغاز می کرد. به امام امت و رهبر مستضعفین و اُمت شهیدپرور ایران درود می فرستاد. روحانیون را به دلیل رهبری مبارزات خستگی ناپذیر ضدامپریالیستی از زمان قیام تنباکو به سال ۱۲۷۱ تا انقلاب مشروطیت و همین انقلاب اسلامی تحسین می کرد. سپس بیست و نه شرکت کننده برنامه را به عنوان "نمایندگان گروهک های ضدانقلابی" معرفی می نمود. او تصریح می کرد که این "داوطلبین" مشتاقانه به پرسش های حاضران پاسخ داده و درباره مخاطرات کجروی، التقاط، محاربه و گرایشات به شرق و غرب تذکراتی خواهند داد. چنین معرفی، فضا را برای سخنرانی افراد آماده می ساخت.

از این بیست و نه نفر، سیزده تن **مجاهد**، پنج تن **پیکاری**، پنج تن از دفتر ریاست جمهوری سابق **بنی صدر**، سه تن از **جبهه ملی** و سه تن از **فداییان اقلیت** بودند. حاکمیت همه این افراد را از قماش "ضدانقلاب" قلمداد می کرد، **مجاهدین** "تروریست"، **حامیان جبهه ملی** و **بنی صدر** "لیبرال"، **پیکاری ها** و **فداییان اقلیتی** هم "مارکسیست های آمریکایی" لقب گرفته بودند. استدلال رژیم این بود که چون دو گروه آخر به شدت تمایلات ضدشوروی دارند، برحسب منطق، اگر نگوییم آشکارا، پنهانی طرفدار آمریکا هستند. در میان این افراد هیچ زنی وجود نداشت. هرچند زنان هم وادار به توبه شدند، ولی حکومت بندرت اظهار ندامت آنان را از تلویزیون به نمایش می گذاشت. اگر زمانی هم مصاحبه زنان را نمایش می داد، آنها به عنوان همسران و

خواهران اغفال شده - نه به صورت کوشندگان سیاسی واقعی، تصویر می شدند. یک زن زندانی مدعی است که ندامت زنان به این خاطر کمتر از تلویزیون پخش می گردید، چون حاکمیت میل نداشت به طور علنی حتی وجود زنانی به لحاظ فکری مستقل و فعال را به پذیرد^{۶۹}. از این برنامه های تلویزیونی اوین، ا.ع. - دانشجویی که به خاطر جمع آوری مقالات چپی راهی زندان شد - تصویر موشکافانه ای به دست می دهد^{۷۰}. او آن را به "نمایشی عالی"، "میدان نبرد" و یا "نبرد گلادیاتورها" تشبیه می کند. در یک سو لاجوردی، بازجویان و توابین جای داشتند. در سوی دیگر، افرادی در میان تماشاگران که هنوز نشکسته بودند قرار گرفته بودند. توابین مجبور بودند به پا خاسته و برای اثبات صداقت خویش، سرسختانه اعتقادات گذشته، رفقا و رهبران شان را رد کنند. افرادی که به اندازه کافی سرسخت نبودند، مورد تمسخر واقع می شدند. "این نمایش شبانه"، به نوشته او، صحنه "تأتری ایدئولوژیک" برای تضعیف روحیه، تحریک "زندانی علیه زندانی"، "دوست علیه دوست"، "رفیق علیه رفیق"، "مجاهد علیه مجاهد"، "چپی علیه چپی"، "حتی خود آدم علیه خودش" بود. ا.ع. می افزاید، اگرچه او مبنای این "کابوس ها" را در نمی یافت، این را فهمیده بود که در سال ۱۳۶۲ چنین قضایایی بخش جدایی ناپذیر زندگی زندان شده بودند.

رها؛ زن جوانی که به خاطر برادر چپی خود گرفتار شده بود، شرکت اجباری در مراسم اظهار ندامت ها را به همان اندازه شکنجه های بدنی، دشوار می دانست. او می نویسد که آنها مجبور بودند نظاره گر تقبیح شوهران توسط همسران، والدین به وسیله فرزندان و دوستان در برابر دوستان خود باشند^{۷۱}. به همین صورت پاریسی پور، نویسنده ناموری که به دلیل یافتن نشریه های ممنوعه در خودرواش راهی زندان شده بود، عوارض سنگینی را که نمایش های حسینی، هم بر دوش تماشاگران و هم بر دوش شرکت کنندگان می گذاشته را شرح می دهد. او این گونه به توصیف یک تواب می پردازد که شخصیتش به واقع به دو بخش تقسیم شده بود. یک بخش، نام اسلامی فاطمه را پذیرفته بود، فروتنانه تسلیم شده و به شدت باورهای گذشته اش را

نهی می‌کرد. بخش دیگر که نام پیش از اسلام پناهی، آزیتا را هنوز حفظ نموده بود، به باورها و شوهر کمونیست اعدام شده‌اش، صادق مانده بود. او به تدریج دیوانه زنجیری شد.^{۷۲}

این نمایش‌های پرتنش، دست‌کم به وسیله آنهایی که حاضر به پذیرش احتمال خطر مرگ بودند، به راحتی قادر بودند به یک کارناوال تبدیل شود. ا.ع. به یاد دارد که یک پسر نوجوان، توسط لاجوردی به پشت میکروفون فراخوانده شد تا علت حضورش در اوین را شرح دهد. او توضیح می‌دهد که ابتدا جذب حزب توده شده، اما به محض آنکه متوجه می‌گردد حزب حامی جمهوری اسلامی است از آن جدا می‌شود. او با جستجوی پیرامونش در صدد یافتن حزبی بوده که به آن تمایل داشته باشد، ولی چیزی پیدا نمی‌کند، بنابراین حزبی با یک عضو یعنی خودش، تشکیل می‌دهد. در آن لحظه بسیاری از حاضران در جلسه پوزخند می‌زنند، چرا که آشکارا تنها دلیل حضور او در اوین، تنفرش نسبت به حاکمیت بود. رها یادآور می‌شود که چگونه یک زن از میان تماشاگران شجاعت به خرج داده، خطاب به یک تواب بنام، از سرنوشت یکی از یاران پیشینش سؤال می‌کند، او به اینکه شخص مورد اشاره زیر شکنجه هلاک شده آگاهی کامل داشت. تواب نفس نفس زنان ادعا می‌کند که در این مورد اطلاعی ندارد. مجاهدی نقل کرده که چگونه لاجوردی به یکی از اعضای گروه فرقان دستور می‌دهد تا درباره علت ترور شاگرد ارزشمند خمینی توضیحاتی بدهد.^{۷۳} به جای تکرار همان جملات تکراری همیشگی درباره التقاطی بودن، این عضو گروه فرقان با اظهارات خود، همه‌ای به راه می‌اندازد: "ما این کار را کردیم. چون قرآن را مطالعه کرده بودیم"^{۷۴}. البته چنین صحنه‌هایی هرگز از تلویزیون پخش نمی‌گردید. این‌گونه بود که صحنه‌های بسیار آسفبار، کف اتاق تدوین باقی می‌ماندند. یک دختر نوجوان در یکی از جلسات توبه به پاخواسته و عاجزانه از رییس زندان تقاضا می‌کند تا از آنجایی که دیگر فامیلی ندارد تا نزد آنها بازگردد، به زندگی وی خاتمه دهند: "شما مادر و یکی از برادرانم را اعدام کردید. به برادر دیگرم حبس ابد دادید. پدرم هنگام شنیدن خبر اعدام مادر و برادرم سگته کرد و مُرد. متأسفم که شما برادر

پانزده ساله ام را هم اعدام کردید. اگر چنین کاری نکرده بودید، به احتمالی او هم حالا اینجا بود و به دامان اسلام راستین بازمی گشت" ^{۷۵}. مردی شصت ساله که چندین ماه را در "تابوت" ^{۷۶} گذرانیده بود، در زمان توبه، سخنانش پی در پی با گریستن گاه و بیگاهی و خنده های آشفته قطع می شد. به روشنی، او عقل خود را از دست داده بود ^{۷۷}. به همین شکل، دختر نوجوان شانزده ساله ای در حالی که از شنوندگان سخنانش تقاضا می کرد با توبه، طلب رستگاری کنند، به گونه آشفته ای هم زمان هم می خندید و هم گریه می کرد. رییس زندان با قطع سخنان وی، اعلام داشت که این دختر، نمونه بارز آنهایی است که سلامت روان خود را "با انحراف از اسلام" به مخاطره انداخته اند ^{۷۸}.

مجاهدین

اکثر توابعین سال های ۱۳۶۲-۱۳۶۰ از **مجاهدین** بودند، هنگامی که آنها بزرگ ترین تهدید برای حاکمیت محسوب می شدند. از آن روی که رهبران **مجاهدین** به خارج از کشور گریخته یا در درگیری های مسلحانه کشته شده بودند، رژیم مجبور شد به توابعین پایین تر که آنها را "کادرهای" مهم و "فعالین مسلح" می نامید، قناعت کند. حکومت همچنین دست به کار انتشار شهادت نامه های چند جلدی شد. در یکی از آنها، با عنوان «شکنجه»، به شرح تکان دهنده چگونگی اعمال "فشارهای کُشنده بدنی به پاسداران بی گناه و خانواده های آنان" از سوی **مجاهدین** پرداخته شده بود. سایرین، تحت عنوان «کارنامه سیاه»، یا عناوین جانبی اعترافات، مناظره زندانیان اوین، چهره نفاق و چگونه تروریست شدم، انتشار یافتند.

این توابعین با "بسم الله الرحمن الرحيم" رایج، نه "بنام خدا و بنام خلق قهرمان ایران" مرسوم **مجاهدین**، گفتار خود را آغاز می کردند. این نشانه پذیرش اسلام رسمی بود. آنها خود را **منافقین** (ریاکاران) - همان عنوان رسمی برای **مجاهدین** - معرفی می کردند. قرآن از این عنوان برای توصیف آنهایی که در مدینه به ظاهر به اسلام روی آورده، ولی در باطن همراه بت پرستان مکه مشغول توطئه چینی علیه **مسلمین**

بودند، استفاده کرده بود. پیامبر "منافق را بدتر از کافر" قلمداد می کرد. همین امر شعار دولت هم شد. طبق ادعای حکومت، امام علی به مؤمنان اخطار کرده بود که مراقب **منافقان** ریاکار، منحرف، مُشرک، همدست شیطان و مترصد به تروریسم باشند^{۷۹}. آشکارا، اصطلاح بیگانه خطر را شدت می بخشید.

توابعین **مجاهد**، حملات خود را نسبت به رهبران سابق خود، به ویژه **مسعود رجوی**، معطوف داشته، آنها را به ریاکاری و تروریسم متهم می کردند^{۸۰}. این رهبران به ظاهر نه تنها فرمان قتل روحانیون برجسته و پاسداران انقلاب را که در جریان آن بودند - را داده، بلکه فرمان قتل تعداد بی شماری از شهروندان عادی و بی دفاع، مانند زنان، بچه ها و سالخوردهگان را هم صادر کرده بودند. دستور پرتاب کوکتل **مولوتوف**^{۸۱} به مغازه ها، خانه های مسکونی، اتوبوس های شهری، مدارس و کتابخانه های عمومی، آمبولانس ها و حتی کودکان را نیز داده بودند. با انفجار پُل ها، نیروگاه های برق رسانی، خطوط راه آهن، بیمارستان ها و درمانگاه های پزشکی، درامور اقتصادی و تلاش های جنگی کارشکنی کرده بودند. به **میلیشیای**^{۸۲} خود دستور داده بودند تا در صورت دستگیری، به جای رفتن به زندان، خودکشی کنند. کودکان، بویژه دختر بچه ها، را در خط مقدم تظاهرات مسلحانه خود قرار داده بودند. "رهبران ما"، طبق اظهارات یکی از این افراد، "هیچ ارزشی برای جان انسان ها قائل نبودند". این ها اعترافات یک "تروریست تزیین شده" بود.

این توابعین اظهار می داشتند که سخت کوشی آنان درامور تروریستی فقط از روی ریاکاری بود. آنها تظاهر می کردند که مسلمان خوبی هستند، اما در باطن مارکسیست بودند. همانند **بایان صدر** مشروطیت که تظاهر می کردند مسلمانانی خیرخواه هستند، اما در حقیقت، گرگی در لباس میش بودند. **اسلام توحیدی** نشانه گویایی از حرف های فریبنده بود، چرا که دین واقعی را آنان با جهان بینی بیگانه - به ویژه ماتریالیسم الحادی، مسموم کرده بودند. آنها خود را مؤمنانی متعهد معرفی می کردند، اما در واقع اپورتونیست (فرصت طلب) و پراگماتیست هایی (مصلحتگرایان و عملگرایانی)

بودند که برای بدست آوردن قدرت سیاسی اصول خود را هم فدا می کردند. آنها خود را جزوی از طبقه کارگر به شمار می آوردند، ولی در اصل پایگاه اجتماعی نداشتند و خانه‌های امن خود را در محله‌های طبقه متوسط - بویژه در نواحی آرمنی نشین تهران، قرار می دادند. در مباحث رادیکالی از دیگر رادیکال‌ها پیشی گرفته، اما مخفیانه از لیبرال‌ها، ابتدا از بازرگان و دولت موقت و سپس از بنی‌صدر، پشتیبانی می کردند. آنها سروصدای زیادی درباره دموکراسی به راه انداختند، ولی در اصل خواستار "پذیرش کورکورانه کیش فردیت" رجوی بودند. آنها تظاهر می کردند که مدافع مستضعفین هستند، اما در عمل محصور حلقه تنگ روشنفکران مرفه بودند. آنها، به دور پرچم ایران حلقه می زدند، ولی در اصل برای قدرت‌های خارجی، اتحاد شوروی، ایالات متحده و عراق، نقش "ستون پنجم" را ایفا می کردند. هدف اصلی آنان، نه مبارزه با امپریالیسم که براندازی جمهوری اسلامی بود. "برای خدمت به شیطان، شخص لازم نیست عضو رسمی «سیا» یا «کا.گ.ب.» باشد. شخص می تواند به راحتی با تضعیف جمهوری اسلامی به امپریالیسم یاری رساند".

فردی از مجاهدین از پاسداران به دلیل نجات وی از دست جماعتی خشمگین و زندانبانان برای نشان دادن راه رسیدن به اسلام راستین، قدردانی کرد. او ندامت خویش را کوتاه نموده، ادعا کرد که تنها، یادآوری جنایاتش، بغض را در گلویش می ترکاند. دیگری به جاسوسی و جمع‌آوری اطلاعات محرمانه از وزارتخانه‌ها اقرار کرد. او ضمن تمسخر شایعه شکنجه تا سرحد مرگ، تأکید نمود که برخی برای شرمنده کردن مسئولین دست به خودزنی می زنند. او همچنین اظهار داشت که در زندان احساس آزادی بیشتری می کند، چون در خارج، سازمانش به او برای خودسانسوری فشار می آورد. اما یکی دیگر، ادعا داشت که به او دستور داده شده بود تا به طرف مدرسه‌ای بمب پرتاب نموده، پاسداران را برباید، زنان سالخورده را تکه تکه کند، دست به اعمالی هم‌ردیف "شکنجه‌های قرون وسطایی"، مانند درآوردن چشم از حدقه و بریدن دست بزند. چنین اعترافات جنایت‌آمیز، دست‌کم در سطح مستعدان بی‌اعتمادی به مجاهدین،